

**نگاهی به معاهدات و امتیازات خارجی ایران در ۲ قرن منتهی به انقلاب اسلامی – ۴ امیرکبیر مذاکره‌کننده‌سخت**

ادامه از صفحه ۱۶

برای نمونه هنگامی که انور افندی، نماینده عثمانی بر سر بازگرداندن خرمشهر اشغال شده به ایران لجاجت می‌کرد و آن را جزئی از خاک عثمانی می‌دانست، امیرکبیر دست بالا را گرفت و بر اساس برخی مدارک تاریخی ادعا کرد بخش‌هایی از کردستان عراق نظیر سلیمانیه بخشی از قلمروی ایران بوده است و باید به ایران بازگردد.

او این دعاوی را در حالی مطرح کرد که می‌دانست عثمانی هیچ‌گاه این مناطق را به ایران نخواهد داد اما مطرح آن، دعوا را به خاک رقیب منتقل می‌کرد. وقتی مشاجرات بالا گرفت، امیر نامه‌ای را از جیب خود خارج کرد که سلطان محمود ثانی خطاب به علیرضا پاشا، حاکم سابق بغداد نگاشته بود: «خرمشهر از آن ایران است، فورا آن را به آن دولت برگردانید و بعد از این سعی کنید چنین اموری که منافی عهدنامه و شروط موجود است، صورت نگیرد». این برخورد‌های قاطع در کنار ترفندهای مذاکراتی در طول ۴ سال بارها از میرزاتی‌خان مشاهده شد تا سرانجام حاکمیت ایران بر خرمشهر و جزیره آبادان به رسمیت شناخته شد.

**۲- جمع‌گیری از اجمال و ابهام در اسناد عهدنامه:** جاسازی عامدانه ابهام در قراردادها همواره شوگرد کسانی بوده است که قصد داشتند آن زیر بار تعهد کامل به آن شاهان خالی کنند. این مساله در قراردادها و معاهدات سیاسی و حقوقی بسیار دیده شده است که نمونه آن عهدنامه ارزنةالروم اول است که به دلیل مسکوت باقی گذاشتن بسیاری از اختلافات مرزی، زمینه را برای تجاوز سپاه عثمانی فراهم کرده بود. نمونه این ابهام‌ها را در برخی توافقنامه‌های امروزی نیز می‌توان نشان داد. هوشمندی و هنر مذاکره و نیز دشمن‌شناسی امیر در اینجا نیز کارساز بود.

نمایندگان عثمانی با پشتیبانی سفرای روس و انگلیس قصد داشتند بندی مهم را به‌عنوان ماده دهم عهدنامه در آن گنجانده و به تصویب برسانند به این صورت که: «این معاهده خارضه اساس صلح گردیده به مراد قرار دادن تفرعات مندرجه آن و بعضی خصوصیاتی که تسویه آنها فیامین دولتمن لازم است، دولتمن تعهد می‌کنند که بعد از تصدیق کردن این معاهده از طرف وکلا تعیین نمایند». این سیاه‌بازی طرف‌های مذاکره از چشم موشکاف میرزاتی‌خان مخفی نماند. آنها تلاش داشتند با گنجاندن عبارات «تفرعات» و «بعضی خصوصیاتی که تسویه آنها…» مساوی را که موفق به گنجاندن آنها در عهدنامه نشده بودند و در واقع از پس امیرکبیر برنیامه بودند در فرصتی دیگر مجددا مطرح کرده و با فشار روس و انگلیس به نفع خود فیصله دهند. او در این مسیر حتی توصیه صدراعظم بی‌کفایت ایران، حاجی‌میرزا آقاسی را که به طور مکتوب برای او نوشته بود نپذیرفت و با عزم پولادین در مقابل آن ایستاد تا اینکه موفق شد ماده دهم پیشنه‌هایی را از متن عهدنامه حذف کند. او ایستاد تا حقوق ایران را استیفا کند و شاید اگر چنین نکرده بود ایرانیان تا امروز نیز در مرزهای غربی خود دچار مشکلات عدیده‌ای بودند. میرزاتی‌خان به‌خوبی آگاه بود که باید از نقاط قوت کشور خود در مذاکره به تمام و کمال بهره گیرد و به‌رغم ضعف نفس حکام قاجار، برتری نظامی ایران را به‌عنوان یک برگ برنده روی میز مذاکره گذاشت.

میرزاتی‌خان ستاره‌ای بود که در آسمان ظلمانی حکومت قاجار درخشید. او مدتی پس از ارزنةالروم به مقام صدراعظمی رسید و در مدت کوتاهی منشأ خدماتی ماندگار در تاریخ ایران شد. هرچند به سبب بدگویی بدخواهان و بی‌کفایتی سلطان «فصاد دژخیم نهاد اجر به فصد یمن و یسارش پرداخته و به دایا عدمش روانه ساخت.» اما از مهم‌ترین رفتارهایی که از او به کار امروز ما می‌آید منش شریف مذاکراتی او است. میرزاتی‌خان ذره‌ای به دشمن اعتماد نکرد و در استیفای حقوق ملت خویش اندکی نیز کوتاه نیامد و به جای قاطعیت، نرم‌خویی و سستی نمود. بیش از اندازه به دشمن لبخند نزد و داشته‌های ملی مردم خویش را برای خوشامد «دیگران» تحقیر نکرد. او چنانکه از استاد خود قائم‌مقام فراهانی آموخته بود، معتقد به مقابله دینی و استفاده از ظرفیت‌ها و توانایی‌های داخلی بود؛ همچنان که پیشرفت و درمان عقب‌ماندگی تاریخی کشور خود را پیگیری می‌کرد. امیر پیشرفت را از مسیر وابستگی دنبال نکرد. او هرچند ادعای حقوقدانی و ندانست اما شاهکاری از هوشمندی و حق‌خواهی را به نمایش گذاشت تا نام و منش او در دفتر دولتمردی و سیاست‌ورزی دین‌خواهانه ایران‌زمین برای همیشه جاودانه به یادگار بماند.

**محمدصادق حاج‌صمدی:** پایان یافتن دوره اول حکومت آل‌سعود که در شماره‌های قبل به آن پرداخته شد و با سفک دم و تجاوز و غارت همراه بود هم‌زمان است باشدت گرفتن تحركات انگلستان در خلیج‌فارس و رقابت آن با امپراتوری عثمانی. در نتیجه تحركات داخلی عربستان و نحوه تعامل ترکان با این قضیه مورد توجه دولت انگلیس قرار گرفت که به همین واسطه می‌توان آل‌سعود را مولود نامشروع انگلستان در عربستان نامید.

بعد از سقوط درعیه به دست ابراهیم پاشا و فرار جمع زیادی از وهابیون، با مرگ ابراهیم پاشا، فراری‌ها به شهر بازگشتند. از جمله کسانی که دوباره به شهر آمدند، عمر بن عبدالعزیز بن سعود بن محمد بن‌سعود، ترکی برادرزاده عبدالعزیز و مشاری بن‌سعودبودند. این افراد دست به تعمیر خرابی‌های شهر زدند و بدین ترتیب بسیاری از اهالی آن دوباره بازگشتند. مصری‌های از سلطه دوباره وهابی‌ها نگران شدند؛ از این رو لشکری به فرماندهی حسین بیگ ترتیب دادند و به درعیه هجوم آوردند و حاکم آن را که مشاری بود، دستگیر کرده، او را تحت‌الحفظ به مصر فرستادند اما وی در میان راه از دنیا رفت و مقر افراش گریختند و به قلعه ریاض پناه بردند. حسین بیگ ۳ روز آنجا را محاصره کرد. از طرفی چون آذوقه‌شان تمام شده بود، از حسین بیگ امان خواستند. حسین بیگ به آنها امان داد، در نتیجه همگی، غیر از ترکی که شبانه از قلعه فرار کرد، خارج شدند و دست بسته به مصر رفتند. ترکی مدتی طولانی در مناطق جنوب، مخفیانه زندگی می‌کرد و هرازگاهی به صحرا نجد می‌رفت و اعراب بادیه‌نشین را به آیین وهابیت فرا می‌خواند. وی با زنی از خاندان تدمر ازدواج کرد که ثمره این ازدواج فرزند پسری به نام جلوی شد.

ترکی ۳۰ تن از بزرگان اعراب بادیه را پیرامون خود گرد آورد و بدین وسیله سایر قبایل را نیز مطیع خود کرد. در جریان قیام مردم قصیم بر ضد مصری‌ها که مجبور شدند از حجاز به تدریج خارج شوند، ترکی از این فرصت استفاده کرد. در منطقه ریاض بر لشکر مصری تاخت و آنجا را به تصرف خود درآورد. از همانجا بود که توسعه حکومت خود پرداخت و به مناطق دیگر دست‌اندازی کرد. بعد از آنکه مصری‌ها منطقه نجد را ترک کردند، بعضی از مناطق قصیم هم به حکم ترکی، ضمیمه حکومت وی شد. لذا می‌توان گفت که او اولین امیر وهابی‌س سعودی در دوره دوم حکومت بود که به واسطه او، امارت از فرزندان عبدالعزیز بن‌سعود بن محمد بن‌سعود به فرزندان عبدالله بن‌سعود رسید اما مشاری بن عبدالرحمان بن مشاری بن‌سعود، به همراه یارانش که از قبیله قحطان بودند، دست به شورش و مخالفت با امیر ترکی زدند و از اینکه حکومت از نسل عبدالعزیز خارج شود، ناراضی بودند. بنابراین مشاری به حیلهای، ترکی را به قتل رساند و خود، حکومت را به دست گرفت.

شامیه می‌نویسد: با کشته شدن ترکی بن عبدالله، توسط پسر عمه‌اش، مشاری بن عبدالرحمن، حکومت او نیز به آخر رسید و مشاری با غلبه بر دیگران، حاکم ششم گردید. حکومت مشاری ۴۰ روز بیشتر طول نکشید، چرا که فیصل فرزند ترکی با لشکری مجهز و با کمک عبدالله و عبیدالله، که از آل‌رشید و از شیوخ حائل محسوب می‌شدند، با سرعت به طرف ریاض حرکت کرد. سپس بر مدینه مستولی شد و مشاری را دستگیر و اعدام نمود. بعد از این جریان، فیصل حاکم هفتم سعودی‌ها گردید. وی بعد از

پدرش حاکم گردید، لیکن محمدعلی پاشا به وی فرصت حکومت کردن نداد، چون پاشا لشکری داشت اما با برادر دیگرش یعنی محمد، درگیری داشت و محمد نیز با عبدالله روابط حسنه‌ای برقرار کرده بود. این دو برادر توافق کردند حکومت را از دست عبدالرحمان بگیرند و هر کدام از محمد و عبدالله – که بزرگ‌ترند – امر حکومت را به دست گیرند و چون عبدالله بزرگ‌تر بود، طبیعی بود که حکومت را او در اختیار بگیرد. به همین منظور، عبدالله که در صحرای قحطان ساکن بود، از سال ۱۲۹۳ تا ۱۳۰۵هـ.ق به تدریج بازگشت اما دیگر، فرزندان سعود رضایت نداشتند تا عموی بزرگشان عبدالله، حکومت را در دست بگیرد. بنابراین به عنوان اعتراض از ریاض خارج و در منطقه‌ای به نام خرج مستقر شدند و برادران- محمد، عبدالله و عبدالرحمان- جبهه‌ای واحد به رهبری عبدالله ضد فرزندان سعود تشکیل دادند. فرزندان سعود چند هفته مقاومت کردند اما با حمله عبدالله، همگی گریختند و بار دیگر عبدالله وارد ریاض شد و در آنجا ماند. او در سال ۱۳۰۵هـ.ق از دنیا رفت.

بعد از درگذشت عبدالله، نزاع میان عبدالرحمان

و فرزندان سعود بار دیگر آغاز شد و از سویی قبایل نجد و محمدبن رشید- که وهابی

نبودند و با عثمانی‌های حنفی پیمان داشتند- به موفقیت‌هایی دست یافتند. فرزندان سعود از ناحیه

بررسی تاریخچه سعودی – ۲

# آل‌سعود چگونه بر حجاز حاکم شد؟



در ریاض شکست دهد و وی را دستگیر و حبس کند. سرانجام نیز او را در سال ۱۲۵۸هـ.ق به قتل رسانید. فیصل بن ترکی حدود ۲۰ سال حکومت کرد. لیکن دولت عثمانی تصمیم به جنگ با فیصل، امیر ریاض گرفت. دولت مرکزی عثمانی لشکری را به فرماندهی شریف محمدبن عون، امیر مکه به قصیم فرستاد و اهالی قصیم را به اطاعت دولت مرکزی درآورد. سرانجام کلر، این شد که صلیح با اهالی قصیم منعقد شد که در مقابل، قصیمی‌ها باید ۱۰ هزار ریسال پرداخت نمایند. بدین ترتیب شریف با لشکر خود به قرارگاه برگشت و فیصل هم به تعهد خود عمل کرد و هر سال ۱۰ هزار ریسال طبق عهدنامه پرداخت می‌کرد. این امر همچنان ادامه داشت تا اینکه فیصل فلج و کور گردید. او با همین مرض در سال ۱۲۸۲هـ.ق درگذشت و به جای خود عبدالله را از میان ۴ فرزندش به حکومت منصوب نمود که همین امر باعث درگیری میان برادران گردید و درگیری بین عبدالله و برادرش سعود به ضعف آل سعود ختم شد تا اینکه ترک‌ها بر احسا و قطیف مسلط شدند.

عبدالله با پشتیبانی ترک‌ها، مناطقی را اشغال نمود و سعود را از ریاض راند و خود در سال ۱۲۸۲هـ.ق به ریاض بازگشت. این بازگشت زمانی اتفاق افتاد که مردم در قحطی شدید به سر می‌بردند و حتی مراد الارغ را می‌خوردند و پوست‌های بزغاله را آتش می‌زدند و برای خوردن می‌ساییدند و نیز استخوان‌های حیوانات را می‌شکستند و آرد کرده، می‌خوردند. اگر چه این مردمان با جنگ و خونریزی نمرند ولی گرسنگی آنها را از بین برد. (تاریخ نجدالحديث، ص ۹۹). در جدال بین دو برادر یعنی عبدالله و سعود، افراد زیادی کشته شدند. عبدالله از طرف ترک‌ها حمایت می‌شد

و سعود هم از انگلیسی‌ها مواد غذایی می‌گرفت و این کمک‌ها حتی بعد از پیروزی سعود، از سوی انگلیسی‌ها ادامه داشت و سرانجام او در سال ۱۲۹۰هـ.ق وارد ریاض شد و در سال ۱۲۹۱ هـ.ق درگذشت. اما عبدالله و برادرش محمد، ریاض را ترک کردند و در نزدیکی کویت در صحرای قحطان ساکن شدند و تا مدت‌ها در امور حکومت دخالت نکردند. با این حال شاید بتوان این را اولین دخالت مستقیم دولت انگلیس در امور شبه جزیره و حمایت از بخشی از آل‌سعود نامید.

بعد از سعود، امر حکومت به دست برادرش عبدالرحمان افتاد. او با برادرش سعود، میانه خوبی داشت اما با برادر دیگرش یعنی محمد، درگیری داشت و محمد نیز با عبدالله روابط حسنه‌ای برقرار کرده بود. این دو برادر توافق کردند حکومت را از دست عبدالرحمان بگیرند و هر کدام از محمد و عبدالله – که بزرگ‌ترند – امر حکومت را به دست گیرند و چون عبدالله بزرگ‌تر بود، طبیعی بود که حکومت را او در اختیار بگیرد. به همین منظور، عبدالله که در صحرای قحطان ساکن بود، از سال ۱۲۹۳ تا ۱۳۰۵هـ.ق به تدریج بازگشت اما دیگر، فرزندان سعود رضایت نداشتند تا عموی بزرگشان عبدالله، حکومت را در دست بگیرد. بنابراین به عنوان اعتراض از ریاض خارج و در منطقه‌ای به نام خرج مستقر شدند و برادران- محمد، عبدالله و عبدالرحمان- جبهه‌ای واحد به رهبری عبدالله ضد فرزندان سعود تشکیل دادند. فرزندان سعود چند هفته مقاومت کردند اما با حمله عبدالله، همگی گریختند و بار دیگر عبدالله وارد ریاض شد و در آنجا ماند. او در سال ۱۳۰۵هـ.ق از دنیا رفت.

بعد از درگذشت عبدالله، نزاع میان عبدالرحمان و فرزندان سعود بار دیگر آغاز شد و از سویی قبایل نجد و محمدبن رشید- که وهابی نبودند و با عثمانی‌های حنفی پیمان داشتند- به موفقیت‌هایی دست یافتند. فرزندان سعود از ناحیه

قبایل حمایت‌مالی و نظامی می‌شدند و بدین ترتیب عبدالرحمان مجبور به فرار از نجد شد و به احسا و سپس به کویت و از آنجا نزد قبایل بنی مره، در نزدیکی منطقه ربیع‌الخالی رفت. بعد از درنگی اندک، راهی قطر شد و از آنجا به کویت رفت و در آنجا رحل اقامت گزید. امیر کویت، شیخ محمدبن صباح، برای عبدالرحمان حقوق ماهانه قرار داد و بعد از آن دولت عثمانی، ماهانه ۶۰۰ عثمانی به او اختصاص داد اما چندی نگذشت که دولت کویت حقوق ماهانه را قطع کرد و از آن پس، عبدالرحمان در سختی و فقر زیست تا اینکه دوران دوم حکومت وهابی‌س با مرگ وی پایان یافت (العلاقات بین نجد والکویت). پس از عبدالرحمن، فرزندش عبدالعزیز (پدر ملک عبدالله) در سن ۲۰ سالگی از مبارک امیر کویت درخواست کمک کرد تا امارت پدر را باز پس بگیرد. پس مبارک به او ۲۰۰ ریسال و ۳۰ تنگ و ۴۰ شتر داد و عبدالعزیز با ۴۰ تن از برادران و پسرعموهای خود شبانه وارد ریاض شد و در عملیاتی شبیه به کودتا عجان حاکم ریاض و ۸۰ نفران محافظان او را کشت و در ۱۳۱۹ هـ.ق برابر با دوازدهم ژانویه ۱۹۰۲ در ریاض اعلام امارت کرد. اهل ریاض وقتی خبر کودتا را شنیدند تسلیم شدند و همگی به امر عبدالعزیز درآمدند. عبدالعزیز از امیر کویت تقاضای کمک کرد و بادیه‌نشینان وهابی را نیز به سوی خود خواند.

در چنین شرایطی انگلستان که مترصد فرصت برای ضربه زدن به عثمانی بود سر ویلیام شکسپیر را به ریاض و سر توماس ادوارد لارنس را به مکه و اردوگاه شریف حسین فرستاد تا اعراب را علیه عثمانی بشوراند و تا مشخص شدن اوضاع یکی از لشکریان آل سعود را برای کشتن دهد و حق ندارد جزیره برتری دهد. در نتیجه پیمانی بین عبدالعزیز و شکسپیر به نمایندگی از انگلستان منعقد گردید به نام درین (نام جزیره‌ای در خلیج‌فارس) که به‌موجب آن انگلستان باید از دخالت در شئون داخلی شبه جزیره عربستان بپرهیزد و عبدالعزیز هم متعهد گردید در صورتی‌که قصد حمله به شهرهای دیگر را داشته باشد، قبل از آن، با ملکه انگلستان، مشورت نماید و هر چه آنان دستور دادند، عمل کند. همچنین سعود ملزم گردید که از هرگونه تماس با اتحاد یس معاهده‌ای با هر حکومت یا دولتی غیر از دولت انگلستان، خودداری کند و امیر نجد نباید در این امر کوتاهی از خود نشان دهد و حق ندارد عقد اجاره یا رهنی یا مثل آن با دولت‌های دیگر ببندد، و نیز حق ندارد هیچگونه امتیازی از طرف خود به دولتی از دولت‌های اجنبی یا سران دولت اجنبی، بدون موافقت با حکومت بریتانیا بدهد. (کشفالاحسان، ص ۴۸)

این‌سعود متبل پدرش متعهد شد از هرگونه تجاوز و حمله به اراضی کویت و بحرین و اراضی شیوخ قطر، عمان و سواحل آن خودداری کند، چرا که تمام این شیوخ تحت حمایت دولت انگلستان می‌باشند و با دولت انگلستان معاهده دارند و जब اینکه در هیچ جایی از این معاهده مشخص نشده که حدود عربی نجد کجاست. بالاخره با این معاهده، نجد و توابع آن تحت‌الحمایه انگلیس خوانده شد و این خود سیاستی بود از سوی دولت استعمارگر انگلستان تا بر بخش اعظم خاورمیانه تسلط پیدا کند و در این امر موفق گردید، به طوری که بعد از جنگ جهانی اول بر جزیره‌العرب مستولی شد. در قبال تعهد سعود، بریتانیا در سال ۱۳۲۳هـ.ق متعهد شد ماهانه مبلغ ۵ هزار استرلینگ به همراه ادواتی مانند مسلسل و تفنگ به سعود تحویل دهد. وی در سال ۱۳۶۲هـ.ق ضمن خطبه‌ای که در مکه خواند و گفت: نباید فراموش کرد که هر کسی در قبال خدای که بنندگان انجام می‌دهند، از آنها سپاسگزار نمیاید، در حقیقت خداوند را شکر نموده‌است.

کمک‌هایی که به او کرده است و نیز به خاطر ایجاد امنیت راه‌ها که سفر حجاج برای انجام فریضه حج و نیز از اینکه اسباب معیشت را برای مردمان فراهم نموده و مردم در رفاه قرار گرفته‌اند، قدرانی نمود و در پایان گفت: به یقین بر خودر بریتانیا با ما، از آنجا که در این سالها ما را در این شهرها و در این مناطق حجاز مشکلی نمی‌دید اما در حمله نظامی به مکه، از خود تعطل نشان داد و منتظر نظر انگلیسی‌ها بود که او را از ادامه حملات نظامی‌اش منع می‌کردند اما سیاست بریتانیا ناگهان تغییر کرد و درصدد برآمدند که ملک حسین و فرزندان او را کنار بگذارند. به همین خاطر حاکم نجد وسیله‌ای برای اجرای سیاست‌های انگلستان گردید و انگلستان با ادامه عملیات او موافقت نمود.

سال بعد آل‌سعود به شرق اردن حمله کردند و در ام‌العمد و نواحی آن بسیاری را به قتل رسانده، اموالشان را تاراج کردند اما چندان نتوانستند دوام ببیاورند و با تلفاتی که داده بودند، برگشتند اما تجهیزات و هواپیماهایی که انگلیسی‌ها در اختیار عبدالعزیز قرار داده بودند و خودشان هم در جنگ، با نفرتشان او را یاری می‌دادند، موجب شد به معره برگردند و در حالی‌که در حمله اول ۳۰۰ تن از یاران خود را از دست داده بودند به قتل و کشتار پرداختند.

در همین سال مکه به‌دست آل‌سعود افتاد. اما گمان ملک حسین این بود که بزودی انگلیسی‌ها برای نجات مکه از دست وهابیون وارد این شهر می‌شوند. به همین دلیل نامه‌ای به کنسولگری بریتانیا در جده نوشت و یادآوری کرد که در مکه حالت هرج و مرج وجود دارد. کنسولگری بریتانیا بعد از همانگی با دولت مرکزی خود، در جواب نوشت: حکومت بریتانیا سیاستی مبنی بر عدم دخالت در امور دینیه اتخاذ نموده است، لذا از ما نخواهد در هر نزاعی که مربوط به اماکن مذهبی اسلام است مداخله نماید.

ناجی الاصلی، نماینده ملک حسین در لندن نامه‌ای به وزارت خارجه بریتانیا نوشت و در آن نامه بیان کرد طبق معاهده، لازم است بریتانیا

در وضعیت هرج و مرجی که وهابیون در اماکن مقدس به بار آورده‌اند، دخالت و آنها را از مناطقی چون طائف اخراج کند. جوابی که به این نماینده داده شد این بود که بریتانیا نمی‌خواهد خود را در زودخوردهایی که بین امیران مستقل عرب در املاک مقدس اسلامی رخ می‌دهد، ورود کند.

بریتانیا همچنین کمک‌های مالی خود به ملک حسین و خاندان هاشمی را قطع کرد تا جایی که خاندان وی از پرداخت ماهانه لشکریان نیز عاجز ماندند و وضعیت طوری شد که ملک حسین نتوانست تحمل نماید؛ از این رو بزرگان حجاز از جمله اشرف مکه و علمای دین و نیز بزرگان تجار را در جده جمع کرد. آنها قرار بر این گذاشتند که برای خوشایند عبدالعزیز، ملک حسین از حکومت خلع گردد و بالاخره او راضی شد به نفع فرزندش در سال ۱۳۴۳ قمری از سلطنت کناره‌گیری کند و حکومت را به فرزندش بسپارد. پس از ۳ روز، وی با اموالش به جده فرستاده شده اما بریتانیا بر حضورش در جده سخت گرفت و به او نامه نوشت و در ضمن به او هشدار داد تا شهر را ترک کرده، از دستورهای عبدالعزیز سرپیچی نکند. لذا با اجبار به مدینه منوره، مسافرت نمود و اندکی بعد، آن شهر را ترک و به طرف قبرس حرکت کرد و در همان جا ماند تا اینکه در سال ۱۹۳۱م درگذشت. جنازه وی به اردن منتقل و در مسجدی که الاقصی نام داشت، دفن شد. (آل‌سعود ماضیم و مستقبلهم، ص ۱۳۵) بعد از آنکه ملک حسین و فرزندش از مکه خارج شدند و به جده رفتند، آل‌سعود بدون هیچ‌گونه جنگ و خونریزی، وارد مکه شدند و خله ملک حسین را لغات کرده، بر تمام اموال و دارایی وی مسلط شدند.

بعد از به دست گرفتن امور مکه، جنگی میان وهابیون و ملک علی- که در جده متحمن شده بود- در گرفت و به خاطر همین جنگ، آن سال مراسم حج تعطیل گردید. وهابیون خالد بن لوی را به عنوان حاکم مکه برگزیدند و سپس اهالی مکه را مجبور کردند که در هر روز نماز را در پنج وقت به جماعت برگزار کنند؛ مردم را از استعمال دخلیات منع کردند و نیز مردم را از برگزاری جشنی که در سالروز ولادت برپا می‌کردند، ممنوع کرده، از زیارت قبور، جوگیری می‌کردند و هر کس برخلاف دستورات آنها عمل می‌کرد، به زندان افتاده و باید جریمه‌می‌پرداخت.

عبدالعزیز پس از استقرار در مکه شروع به تخریب آثار اسلامی در مکه و جده و مدینه نمود به طوری که مکه، مسجد عبدالمطلب و ابوطالب و حضرت خدیجه و نیز جنب تولد پیامبر اکرم(صلی‌الله علیه و آله و سلم) و حضرت فاطمه زهرا(س) را که در آن سال‌ها بازسازی شده بود ویران نمود و وقتی وارد شهر جده شد، گنبدی که روی قبر حواقرار داشت، خراب کرد. او حتی در تمام شهرهای حجاز که روی قبرها بناهای گنبدی شکل داشت، همین اعمال را انجام داد. و در زمانی که مدینه را محاصره نمود، مسجد حمزه را با خاک یکسان کرد.

یک سال بعد انگلستان، اردن و حوالی آن را به هاشمیان داد و به اصرار

سر جان فیلیپ پیمانی در ۱۳۴۵ میان انگلستان و بن‌سعود به امضا رسید که طی آن انگلستان استقلال کامل و مطلق بن‌سعود را به رسمیت می‌شناخت و دست او را برای بیرون راندن علی، پسر شریف حسین از حجاز باز می‌گذاشت. بن‌سعود در تقوای یهود یا غیر آنان بدان گونه که بریتانیا صلاح می‌داند وجود ندارد و من هرگز تا روز قیامت از رای بریتانیا تخلف نخواهم کرد»

(خاورمیانه، نفت و قدرت‌های بزرگ، ج-۱ عربستان سعودی، ج۱)

عبدالعزیز همچنین پس از اعلامیه بالفور و حکومت انگلیس بر فلسطین در تلگرامی به سر وینگت ورود انگلیسی‌ها به بیت‌المقدس را تبریک گفت. وی فرزندش فیصل را به لندن فرستاد تا پیروزی نیروهای انگلیس در بیت‌المقدس را به پادشاه انگلیس تبریک بگوید و این اطمینان را به آنها بدهد که حکومت آل‌سعود هیچ‌گونه مخالفتی با تلاش‌های دولت انگلیس در راستای ایجاد یک وطن قومی برای یهودیان در فلسطین نشان نخواهد داد. خیانت آل‌سعود در مساله فلسطین نیازمند پرداختی جداگانه است که به آن پرداخته خواهد شد اما نامه عبدالعزیز به نماینده انگلیس در این باره نمود بارزی از آن است:

«من سلطان عبدالعزیز عبد الرحمن آل فیصل آل‌سعود نزد سر پرسی کوک نماینده بریتانیا کبیر، هزار بار اقرار و اعتراف می‌کنم که از نظر من هیچ مانعی برای بخشیدن فلسطین به فقرای یهود یا غیر آنان بدان گونه که بریتانیا صلاح می‌داند وجود ندارد و من هرگز تا روز قیامت از رای بریتانیا تخلف نخواهم کرد».

عبدالعزیز در ۷۷ سالگی در حالی که بیش از ۳۰۰ فرزند و نوه داشت فرد و حکومت را به فرزندان خود سپرد و با این شرط که مادامی که برادران زنداند حکومت به فرزندان نرسد.